

تہی پای رفتن بہ از کفش تنگ

بالای سفر بہ کہ در خانہ جنگ

(سعدی)

یعنی : بہتر است از پوشیدن کفش تنگ .

گاهی مضاف الیہ بقرینہ حذف گردد ، مانند :

با دل رنجور در این تنگ جای

مونس من حب رسول است و آل

یعنی : آل رسول

۶۵۷ - حذف بغضی از حروف :

حذف اگر ، مانند :

کہ دانہ تا نیفشانی نروید

بزرگی بایدت بخشند کی کن

(سعدی)

یعنی : اگر بزرگی بایدت .

ممکن است گذشتہ از اگر ، قسمتی از جملہی شرطی نیز حذف شود ، مانند :

سخن تا توانی بازم گوی

درشتی ز کس نشنوی نرم گوی

(فردوسی)

یعنی : اگر خواهی کہ درشتی ز کس نشنوی .

حذف حرف ربط : ولی ، مانند :

نگردد تہی کیسہی پیشہور

بیایان رسد کیسہی بیم و زرا

(سعدی)

یعنی : ولی نگردد تہی .

حذف حرف ربط : چون ، مثال :

چہل آمد فرو ریزد پرو بال

نشاط ہجر باشد تا بہ تہی سال

(نظامی)

یعنی : چون چهل آمد .

حذف حرف ربط : نیز ، هم گاهی با فعل حذف شود ، مانند :

نه سندی در این گل فرو رفت پس که آنان که بر روی دریا روند

یعنی : آنان که بر روی دریا روند نیز .

حذف حرف تأویل که ، این حذف فراوان است ، مانند :

بیانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت ؟

(سندی)

یعنی چه داند که .

حذف حرف اضافی : «به» ، مانند :

گوید که مرا این می مشکین نگوارد

الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

(منوچهری)

یعنی : خورم بیاد پادشهی .

حذف حرف اضافی «از» ، مانند :

هر که بشب شمع وار در نظر شاهی است

باک ندارد بروز کشتن و آویختن

(سندی)

یعنی از کشتن و آویختن .

۶۵۸- جمله بندی یا ترکیب کلمات در جمله :

در جمله های ساده نخست مسندالیه و سپس مسند و بعد از آن رابطه یا فعل

آید ، مانند : آفتاب درخشان است ، ماه تابان است ، رستم پهلوان بود ، حسین

گشته شد ، هوا تیره گشت ، آب روان گردید . جای مفعول صریح پس از مسند

الیه و پیش از مفعول با واسطه است . فعل هم در آخر جمله ذکر شود .

مثال : پدر پسر را باندروز گفت .

در اینجا پدر : مسندالیه یا فاعل ، پسر : مفعول صریح ، و علامتش «را» است ، و باندوز مفعول با واسطه ، و گفت ، فعل میباشد .
 قیود و متعلقات دیگر فعل نسبت بارکان جمله گاه مقدم شوند ، گاه مؤخر .
 مثلاً : قیود نفی و تأکید و استفهام گاهی پیش از مسندالیه و گاه بعد از مسندالیه واقع شوند ، مانند :

هرگز بهرام دروغ نمیگوید ، بهرام هرگز دروغ نمیگوید ، البته شاهرخ بدبستان خواهد رفت ، شاهرخ البته بدبستان خواهد رفت ، کی پدرم وارد شد ؟ پدرم کی وارد شد ؟

رابطه پس از مسند آید ، خواه رابطه‌ی حقیقی باشد ، مانند : «است» ، «بود» و نظایر آنها ؛ و یا مخفف که بصورت ضمیر متصل بمسند الحاق شود ، مانند : تقی بیمار است ، ما برادریم .

برای رعایت ترتیب کلمات در جمله ، این مصراع از شیخ سعدی مثال خوبی است : پادشاهی پسر بمکتب داد . پادشاه : فاعل یا مسندالیه ، پسر : مفعول صریح یا بیواسطه ، بمکتب : مفعول با واسطه یا غیر صریح ، داد : فعل .
 ۶۵۹- در پارسی مصطلح گاهی فعل را بر مفعول بواسطه مقدم دارند ، مانند : سال قحطی عمرشان را دادند بشما .

در سایر موارد نیز اغلب فعل را بر سایر اجزای جمله مقدم دارند و آن بیشتر در پارسی مصطلح معمول است و در سخن فصحا کمتر دیده میشود ، مانند : تو این بچه را ساکتش کن زلهام کرد امروز ، یک همچو کاری اصلاً فایده ندارد هیچ .
 (صادق هدایت)

در جمله‌هایی که دلالت بشرح مطلبی بطور تفصیل شود ، غالباً فعل یا رابطه‌را بر سایر اجزای جمله مقدم دارند ، مانند : میز بزرگ ... که مملو بود از روزنامه ، مجله و آلبوم عکس . ایران مملکتی است زراعتی ؛ پیری است و هزار عیب و علت .

این قانون عبارتست از موارد ذیل ...: وضع آن منسوب است با صفید مرزبان ...
از ملوک طبرستان از آل باوند که سلسله‌ی معروفی است در تاریخ آن مملکت .

(قزوینی)

تبصره - نویسندگان قدیم غالباً قید زمان را در آغاز جمله پیش از مسند الیه
و مسند آورده‌اند ، مانند : روزی نوشیروان بشکار رفته بود .

(نصيحة الملوك غزالی)

(قابوسنامه)

وقتی دو صوفی بهم میرفتند .

امروز چون از قوت بازمانده‌ام بنای کار خود بر حیلت باید نهاد .

(کلیله و دمنه)

در بعضی موارد مسند الیه را از قید زمان مقدم داشته‌اند ، مانند : نوشیروان
روزی بوقت بهار برنشسته بود .

(نصيحة الملوك غزالی)

امروز قید زمان گاهی مقدم و گاهی مؤخر است ، مانند : بهرام امروز بدبستان
رفت ، دیروز خسرو از تبریز آمد ، ایرج فردا بهمدان خواهد رفت ، ولی بهتر است
که در اول جمله آورده شود ، مانند : چون مرا دید پنهان شد ، وقتیکه آمد بمن
خبر بده ، همین که مرا دید ایستاد ، مدتی در اروپا بود ، هر وقت می‌آید از من
پول میخواهد .

قیود وصف و حالت و چگونگی را هر قدر نزدیکتر بفعل بیاورند جمله شیواتر
است ، مانند : چنگیز بد کرد .

هر گاه فعل مرکب باشد ، قید وصف و حالت را باید پیش از فعل آورند ،
مانند رستم مردانه جنگ می‌کرد . پدرم زیرکانه جواب داد .

ممکن است که جزء فعل مرکب را پیش از قید بیاورند در این صورت قید
مبدل بوصف و جزء اول فعل مبدل بمفعول می‌شود ، مانند : علی جنگی مردانه
کرد . پدرم رفتاری خردمندانه دارد .

اجزاء فعل مرکب را هر قدر نزدیکتر بهم آورند ، جمله روان تر و شیواتر باشد ، مانند :

بازرگان در معامله سود برد ، فلانکس در تجارت زیان کرد . که بهتر است از گفتن بازرگان سود در معامله برد و فلانکس زیان در تجارت کرد .

هر گاه بخواهیم مضمون جمله را بکسی یا چیزی نسبت بدهیم ، ممکن است آن کس یا آن چیز را بصورت مسند الیه بیاوریم ، مانند : مسلمان جان و مالش محترم است و آدمی عمرش عزیز است ، و ممکن است آنها را بصورت مفعول بیاوریم ، در این صورت رسم نویسندگان اینست که ضمیر را از جمله‌ی مسند حذف کنند و علامت مفعول صریح را بر مسند الیه افزایند ، مانند مسلمان را جان و مال محترم است . آدمی را عمر عزیز است .

هر گاه مسند متعدد باشد علامت رابطه را در آخر باید آورد و در صورت شعر ممکن است که رابطه در میان چند مسند ذکر شود ، مانند :

ترك دنیا و شهوت است و هوس پارسایی ، نه ترك جامه و بس

هر گاه فعلی دارای دو مسند الیه یا بیشتر باشد و آن مسند الیه‌ها ضمیر باشد ، ضمیر را تابع اخص باید آورد ، یعنی متکلم ، اخص از مخاطب و مخاطب ، اخص از غایب است ، مانند : من و تو و او این کار را کردیم ، تو و او غذا خوردید .

من و تو غافلیم و ماه و خورشید

بر این گردون گردان نیست غافل

(منوچهری)

مفعول غیر صریح که با علامت (را)ی اختصاص ذکر شود ، غالباً در صدر جمله و پیش از مسند و مسند الیه درآید . مانند : «اتفاق را طراری از پس این مرد همی آمد تا بگرما به رود .»

(قابوسنامه)

ممکن است يك کلمه ، مسند الیه یا فاعل چند فعل باشد و در این صورت

مسند الیه را بعد از مسندها یا پیش از آن آورند ، مانند :

گر بغریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد پاره دوز
ور بخرابی قند از مملکت گرسنه خسبد ملک نیمروز

(سعدی)

در بیت اول لفظ « پاره دوز » فاعل یا مسند الیه دو فعل است : «رود» و «سختی و محنت نبرد»، و همچنین در بیت دوم «ملک نیمروز» فاعل یا مسند الیه دو فعل است : «قند و خسبد». و ممکن است يك کلمه ، مفعول دو فعل باشد ، خواه مفعول بواسطه باشد ، مانند :

بساط سبزه لگد کوب شد پای نشاط

ز بس که عارف و عامی برقص برجستند

در این بیت هم «پای نشاط» متعلق است به «لگد کوب شده» و هم متعلق به «برقص برجستند». در این صورت قاعده این است که مفعول بواسطه میان دو فعل ز کرشود ، خواه مفعول بی واسطه باشد ، مانند :

مرا يك درم بود و برداشتم بکشتی و دزوش بگذاشتم

(سعدی)

۶۶۰ - پس و پیش شدن ارکان یا اجزای جمله گاهی برای انحصار یا اختصاص

یا توجه یا مبالغه در چیزی باشد ، مانند : حکیم بوعلی سینا است . مقصود اینست که حکمت اختصاص با بوعلی سینا دارد ، و برتر از وی کسی نیست ، و این معنی از جمله ی : بوعلی سینا حکیم است ، بدون قرینه فهمیده نشود . یا : ساکنان آبادان را اهالی شهرهای مختلف ایران تشکیل میدهند .

۶۶۱ - هر گاه دو فعل پی در پی در فاعل و زمان یکی باشند ، جایز است که

فعل را بوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند . مثلاً در جمله ی : خسرو آمد و کتابش را برداشت ، گویند : خسرو آمده کتابش را برداشت . ولی بهتر است که مانند قدما از یکار بردن افعال وصفی حتی المقدور خودداری کرد .

تبصره - قدما غالباً وجه وصفی را در مورد بیان حالت بکار میبردند نه در معنی فعل، مانند: مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده.

(اسرار التوحید)

«یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده». (گلستان)

گاهی جمله‌ها را توسط واو عطف بیکدیگر پیوندند، مانند: حسن بمدرسه آمد و درش را حاضر کرد و پس از آن به پرسش‌های معلم جواب داد. گاهی واو عطف را حذف کرده جمله‌ها را با ویرگول یا نقطه‌ی مکث (،) بیکدیگر ارتباط دهند، مانند: مردان، زنان و بچه‌ها همه آمدند.

۶۶۲ - چنانچه جمله دارای قید وصف و حالت و چگونگی و امثال آن باشد، همانطور که قبلاً گفتیم هر قدر قید را نزدیکتر بفعل بیاوریم جمله شیواتر و رساتر میشود، خواه بسیط باشد خواه مرکب، مانند: فرخنده خوب خیاطی میکرد، معمار استادانه کار میکند، میر عماد خط نستعلیق را خوش مینوشت.

۶۶۳ - هر گاه جمله‌ی بفعل داشتن تمام شود میتوان با افزودن «را»ی مفعولی بعد از فاعل، آنرا بفعل بودن و استن تبدیل کرد، چنانکه در عبارت: قارون ثروت بسیار داشت، گوئیم: قارون را ثروت بسیار بود، در این صورت کلمه‌ی قارون که در جمله‌ی اول فاعل بوده، مبدل بمفعول گشته است. و در جمله‌ی: هر کاری راهی دارد، گوئیم: هر کاری را راهی است.

۶۶۴ - دستور جمله نویسی: تا ممکنست باید جمله را کوتاه نوشت، و جمله هر چه کوتاه‌تر باشد شیواتر است. همواره باید از آوردن کلمات مرادف خودداری کرد، و باید فعل بسیط پارسی را بر فعل مرکب از پارسی و عربی ترجیح داد، مثلاً:

باید بردن را بر حمل کردن، و ستودن را بر تحسین کردن، و بخشیدن را

بر عطا کردن، و بخشودن را بر عفو کردن و گریختن را بر فرار کردن و گسیختن را بر پاره کردن و گریستن را بر گریه کردن و گشودن را بر فتح کردن ترجیح داد، و حتی - المقذور باید از بکار بردن قواعد دستوری عربی در پارسی احتراز جست مثلاً : باید از آوردن علامت مصادر عربی چون : «-ثیت» با آخر کلمات پارسی پرهیز کرد و بجای : دوئیت ، خوبیت و امثال آنها که بغلط در پارسی متداول شده ؛ دویی ، خوبی ، گفت ، و نیز باید از بکار بردن کلمات غلطی چون : نراکت و فلاکت که از نازك و فلك زده باعلامت مصدر عربی بکار میرود خودداری کرد .

۶۶۵- دیگر آنکه تنوین را ابدأ در کلمات پارسی نباید بکار برد، و بجای : ناچاراً ، دوماً ، سوماً ، زباناً ، جاناً ، تلفناً ، تلگرافاً ، باید : بناچار ، دوم ، سوم ، زبانی ، جانی ، تلفنی ، تلگرافی ، گفت .

۶۶۶- از ترکیب حرف نفی عربی با کلمات پارسی باید خودداری کرد ، چنانکه بجای : بلادرنگ : بی درنگ ، باید گفت . حتی در مورد کلمات عربی - الاصل نیز بهتر است حرف نفی پارسی بکار بریم . مثلاً : بجای : بلا تأمل : بی تأمل باید گفت .

۶۶۷- از آوردن صیغهی مبالغهی عربی ، در کلمات پارسی باید احتراز جست . مثلاً : بجای : کفاش ، نراد ، باید : کفشدهوز ، نردباز گفت .

۶۶۸- از آوردن حرف تعریف عربی باید احتراز جست و نمیتوان در پارسی مثلاً : حسب الفرموده . حسب السفارش یا حسب الفرمایش گفت .

۶۶۹- جمع بستن کلمات پارسی بانواع جمع عربی از قبیل : اساتید ، فرامین ، دساتیر ، اکراد ، الوار ، اتراک ، باغات ، میوهجات غلط است و بجای آنها باید :

استادان ، فرمانها ، دستورها ، کردان ، لران ، ترکان ، باغها ، میوهها ، گفت .

۶۷۰- وجه وصفی : وصف آنست که چگونگی فاعل یا مفعول یا کیفیت فعل را بطور حکایت از گذشته بیان نماید . مانند این غزل حافظ :

در سرای مغان رفته بود و آب زده
 نشسته پیر و صلابی بشیخ و شاب زده
 سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر
 ولی ز طرف کله خیمه بر سحاب زده
 فروغ جام و قدح نور ماه پوشیده
 عذار مغبجگان راه آفتاب زده

الی آخره - در این ابیات کلمات: **رفته و آب زده** وصف در سرای مغان است و **نشسته و صلابی بشیخ و شاب زده** و **بسته کمر و خیمه بر سحاب زده**، وصف **سبو کشان** و همچنین وصفهای دیگر هر يك توصیف چیزی است تا آخر غزل.

گاهی وصف بجای آنکه کلمه‌ی ساده یا مرکب باشد، يك عبارت است که با فعل یا افعالی بصورت اسم مفعول، برای بیان حال فاعل یا مسند الیه یا مسند استعمال میشود. مثل این عبارت از قابوسنامه:

«شنیدم که پیری کوژ پشت صدساله، سخت پشت دو تا کرده، بر عکازه‌ی تکیه کرده همی رفت». یعنی پیری میرفت، در حالیکه پشت دو تا کرده و بر عکازه‌ی تکیه کرده بود.

این مثالها که گذشت، طریق بکار بردن وجه وصفی است. ولی امروز میان عبارت وصفی و فعل، يك واو عطف می‌آورند که بکلی معنی وصفی جمله را از میان می‌برد، چنانکه می‌گویند: **قلم در دست گرفته و نوشتیم**: که درست نیست و باید بگوییم: **قلم در دست گرفته نوشتیم**، یعنی: بدون استعمال واو عطف.

باید دانست که وصف همیشه بصورت اسم مفعول نیست و گاهی بصورت صفت مطلق و نیز صفت حالیه استعمال میشود، مثلاً: «**جمشید مست و فریاد زنان از در درآمد**». که **مست**، صفت مطلق، و **فریاد زنان** صفت حالیه است.

بسیاری از اوقات اگر بجای فعل وصفی فعل کامل را استعمال کنیم جمله‌ی ما

شیواتر و درست تر است ، مثلاً بجای آنکه بگوییم . چراغ را برداشته ، روشن کردم .
 میتوانیم بگوییم . « چراغ را برداشتم و روشن کردم » . چنانکه فصیحی ما نیز همین
 کار را کرده و از تابع افعال بیمی نداشته اند ، مانند :
 « کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت یقیاس ببرند ، باز کاروان گریه
 وزاری کردند و خدای و پیغمبر را شفیع آوردند ، فایده نمود » .

(گلستان سعدی)

بنابراین هر گاه دو فعل پی در پی در فاعل و زمان یکی باشد جایز است که فعل
 اول را بوجه وصفی بیاورند ، و واو عطف را حذف کنند ، مانند : قلم در دست
 گرفته نوشتم ، که در فوق بیان شد .

چنانکه گفته شد قدماً غالباً وجه وصفی را در مورد بیان حالت بکار میبردند در
 معنی فعل ، مانند : « مردی بر لب دریا نشسته بود ، برهنه و موی بالیده » .
 (اسرار التوحید)

« یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده » .
 (گلستان سعدی)

۶۷۱ - گاهی جمله‌ی وصفی بصورت صفت حالیه بکار رود ، مانند : گردش -
 کنان روانه شدیم .

در جمله‌ی وصفی مسندالیه غالباً با فعل مطابقت کند ، مانند : مشکان وارد
 اطاق شده گفت : « جمله‌ی سخن از بعضی دانشمندان درخواست کرده بوده که
 لطف کرده عقیده‌ی خود را (در این باب) بنویسند » ، در اینجا « دانشمندان » که
 مسندالیه است با فعل « بنویسند » که جمع است مطابقت کرده است .

گاهی بدون آنکه وجه وصفی بکار رود جمله دلالت بر وصف کند ، مانند :
 « مراد قلیان آورد و دست بسینه کنار ایستاد » ، « زنی بچه بیغل وارد شد » .

(صادق هدایت)

وصف ممکن است يك كلمه باشد ، در این حال ، وصف فاعل و مفعول « صفت »

با «مضاف الیه» و وصف فعل «قید» خوانده می شود. اما گاهی وصف «عبارت» است، یعنی مجموعه‌ی چند کلمه است با فعلی که بصورت صفت «مفعولی» (اسم مفعول) آورده می شود، مانند: «من خود آن پیر تو را دیده‌ام، بزمین کنعان؛ بر سر بالایی نشسته می گریست.»

(تفسیر تربت جام)

در اینجا عبارت: «بر سر بالایی نشسته» وصف است و چگونگی فعل گریستن را بیان میکند یعنی در حالی که بر سر بالایی نشسته بود.

و همچنین ممکن است آنرا وصف فاعل یعنی «پیر» بدانیم. مثال دیگر: شراب خورده و خوی کرده می روی بچمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

(حافظ)

دو عبارت: «شراب خورده» و «خوی کرده» وصف است، یا برای فاعل مقدر، یا برای فعل «می روی».

استعمال عبارت وصفی غالباً برای کوتاه کردن مطلب است یعنی بجای آنکه معنی مقصود در چندین جمله بیان شود و باضمه یا واو عطف بهم ارتباط یابد، يك یا چند جمله را وصف جمله‌ی دیگر قرار می دهند، و از مجموع آنها جمله‌ی واحدی می سازند. اگر عبارت های وصفی يك جمله متعدد باشد، میان آنها تا چهار حرف عطف می آید، همچنانکه برای چندین وصف ساده نیز عطف ضروری است، مانند: «هوشنگ، چابك و شاد و خندان از راه رسید.» همچنین می توان نوشت: «هوشنگ دست و رو شسته و لباس پوشیده از راه رسید.»

اما آوردن «واو» عطف میان عبارت وصفی و فعل غلط و بی معنی است؛ چنانکه نمی توان گفت و نوشت: «هوشنگ چابك و شاد و از راه رسید!» و درست نیست که بنویسیم: «هوشنگ دست و رو شسته و آمد!»

نکته‌ی دیگر آنکه فعل یا جمله‌ی وصفی را نباید با جمله‌های معطوف که جزئی

از افعال آنها بقرینه‌ی فعل دیگر حذف شده است اشتباه کرد .
 هر گاه دو یا چند جمله که فعل همه‌ی آنها از افعال مرکب باشد و از پی یکدیگر
 در آیند ، برای پرهیز از تکرار ، جزء آخر بعضی از آنها را می توان بقرینه حذف
 کرد ؛ یعنی در این عبارت : «من بارها بهما زندان رفته ام و در کنار دریا نشسته ام و
 از زیبایی طبیعت لذت برده ام» می توان نوشت : «من بارها بهما زندان رفته و در کنار
 دریا نشسته و از زیبایی طبیعت لذت برده ام .» در اینجا جزء «ام» از آخر دو فعل حذف
 شده است . و چون قرینه‌ی نزدیک وجود دارد فهم معنی دشوار نیست و خللی به عبارت
 وارد نمی آید .



www.KeAbFarsi.com

www.KetabFarsi.com

قسمت چهارم

در پشاورندها و پساوندها

www.KetabFarsi.com

پیشاوندها و پساوندها

۶۷۲- این دو کلمه برابر با Prefix و Suffix زبانهای اروپایی است .
و آنها عبارت از ادوات مفرد یا مرکبی هستند که با اول یا با آخر کلمات
افزوده میشوند و در معنی آنها تصرف میکنند ، و اگر در جلوی کلمه بی قرار گیرند ،
آنها را : پیشاوند ، و هر گاه با آخر کلمه بی درآیند ، آنها را : پساوند گویند .
در این فصل ما پیشاوندها و پساوندهای عمده‌ی زبان پارسی را به ترتیب حروف
الفبا بطور اجمال می‌آوریم . نخست از پیشاوندها آغاز میکنیم ، و سپس به پساوندها
میپردازیم ، و تحقیق در باره‌ی آنها را بر ساله‌ی جدا گانه مو کول میکنیم .

پیشاوندها

۶۷۳- آ : این پیشاوند در پارسی باستان بمعنی : رسیدن یا حاضر شدن در
مکانی است و در بعضی از فعلهای پارسی هنوز زنده است ، مانند :
آ- مدن آ- راستن ، آ- رامیدن ، آ- وردن ، آ- سودن .
پیشاوند : آ ، گاهی بصورت حرف وقایه و واسطه در بعضی از کلمات مرکب
چون : لبالب (لب - آ - لب) ، دستاسنگ (بمعنی : فلاخن) دیده میشود .
۶۷۴- آل : سرخ نیم رنگ را گویند . در زبان ترکی هم باین معنی آمده است ۲ .
آلاله : لاله و شقایق .
آل طمغا : مهر پادشاهان ترك که با مرکب سرخ بر فرمانها نقش میکردند .
این کلمه ترکی است ، و ظاهراً اصل آن : « التون طمغا » بوده است و آلتون
در ترکی بمعنی طلا وزر است .

1- Darmesteter Etudes Iraniennes P . 299

۲- برهان قاطع باهتمام دکتر معین ، ماده‌ی : «آل» . و قاموس ترکی شمس‌الدین
سامی ، ماده‌ی : «آل» .

آگونَه ، **آلغونه** : مرکب است از آل (سرخ) ، گونه (رنگ) . بمعنی : غازه و سرخی زنان .

۶۷۵- آ : علامت نفی است ، مانند : آ - **کنندن** : پر کردن که ضد کردن است ، آهو (آ + هو) بمعنی عیب و ناخوب ؛ چه «هو» بمعنی خوب است .

۶۷۶- **ابی** : که در پارسی باستان است . در پارسی تبدیل به « او » و « اف » شده ، مانند : **آف** - **روختن** ، **آوروختن** ، **افسوس** : (افروختن ، افسوس)

۶۷۷- **آپ** **آپ** **آپ** : بمعنی : دور کردن . و در پارسی تبدیل به « اف » شده است ، مانند :

آفکنندن ، مرکب از آپ + کن . **افروختن** ، **افسردن**

آفکانه : بچه‌ی نارسیده که از شکم سقط شود .

۶۷۸- **آن** : علامت نفی بمعنی : **نا** ، **و بی** : **انوشه** بمعنی : **بیمرگ** ، مرکب از : **ان** (**نا**) و : **اوش** (**هوش** ، **مرگ**) . در پارسی نیز لفظ **هوش** گاهی بمعنی **مرگ** بکار رفته ، مانند :

ورا **هوش** در زابلستان بود بچنگک **یل** پور دستان بود

(فردوسی)

انوشیروان : روان **بیمرگ** ، **انیران** : **بیکانه** و غیر ایرانی .

نوش دارو (در اصل : **انوش دارو**) **داروی** **بیمرگی** . **ترباق** ، **پادزهر** .

اناهید : یعنی **پاک و نیالوده** ، مرکب از : **ان** (**نا**) و : **آهسته** (**آلوده**) .

آن آیین : بی قاعده و برخلاف رسم و آیین ، این اصطلاح در ترکی آذربایجانی

بکار میرود و پیداست که از بقایای لغات قدیم ایرانی در آن لهجه است .

۶۷۹- **اندر** ، **در** : وقتی پیشاوند است که بر سر فعل درآید ^۲ ، مانند :

اندر آمدن : **در آمدن** ، **اندر شدن** : **در شدن** . **اندر یافتن** ، **اندر بایست** :

ضروری ، **اندر خور** : **در خور** (**سزاوار**) ، **اندر** - **وای** : **هوا** (**معلق**) .

1- Darmesteter' P. 300

2- Darmesteter' P. 204

- صورت دیگر آن اندرواز ، و اندرواه است .
- در اوستا کلمه‌ی : « وایو Vayu » فرشته‌ی پاسبان هواست ، و اندروای در پارسی بمعنی : معلق در هوا میباشد .
- ۶۸۰- اوپه Upa : این پیشاوند در پارسی به : « پ » تبدیل شده است ^۱ ، مانند : نگاه : صبح‌زود ، پدید: پیدا و آشکار .
- ۶۸۱- اوزه: این پیشاوند در کلمات زیر مانده است ^۲ :
 زنون ، زنویدن: ناله کردن ، و زوزه کشیدن .
 زدودن ، ازدودن: پاک کردن ، ازاله کردن .
 آزمودن : اندازه گرفتن ، تجربه کردن .
- ۶۸۲- آوا Avā : بمعنی پایین ، و بطرف پایین ، در پارسی تبدیل به «اف» و «او» شده ، مانند : افتادن ، اوباشتن ، اوباردن ، گواردن ، فاردن : پر کردن ، بلعیدن ، هضم کردن .
- ۶۸۳- ب : این پیشاوند در افعال برای مبالغه و تأکید ، و در اسماء برای انصاف و ساختن صفت بکار رود . در افعال، مانند : بجنب ، بدو ، بخور ، بز ، بگیر ، بچاپ ^۳ . در اسماء ، مانند : بخود ، به‌بیم ، بهوش ، بشکوه ، بداشتن (امتداد یافتن) باندام (مناسب) . بخرد ، بستوه .
- ۶۸۴- با : این پیشاوند برای معیت و انصاف است، مانند: باخرد، باهنر، بانصاف ، باادب و بافهم .
- ۶۸۵- باز: این پیشاوند بر سرفعل آید و چند معنی دارد :
 ۱- کاری که در دنبال کار دیگر انجام گرفته باشد ، مانند : رفت و باز آمد ، برد و باز فرستاد ، باز گرفت ، باز خرید ، باز گفت . باز دانستن (تمیز دادن) .
 ۲- کاری که ، پی در پی انجام گیرد ، مانند : سرای را بازدید کرد ، از گناهکار بازخواست کرد .

1,2 - Darmesteter, P.304,302,300

۳- آقای خراسانی : سینه‌ی مبالغه‌ی، مجله‌ی دانش سال اول شماره ۱۲ .

۳- بمعنی پس، بر، دربر، دار، مانند: مرا از کار بازداشت، از گفته‌ی خود بازایستاد، بچه را از شیر باز گرفت، از رفتن سر باززد، بازداشتن.

۴- اینکه آن کار دو باره انجام گرفته باشد، مانند: بازنگریستن، بازجستن (۱).

۶۸۶- بر: اگر پيشاوند باشد، با فعل بکار رود، مانند:

برداشتن، برگرفتن، برآمدن، برآوردن، برشدن، برشکستن، بردمیدن، برکندن، برآغالیدن، برانگیختن، برآهیختن، برآهنجیدن، برکشیدن، برگاشتن، برگردانیدن، برچیدن، برآشفتن، برگزیدن، برانداختن، برافراختن، برخاستن، برخورداردن (به). برداشت، برخوردار.

حرف بر، در زبان پهلوی: آپر: Apar و در شاهنامه نیز گاهی، آبر: Abar آمده است.

بر - گاهی اسم باشد و بمعنی سینه است، مانند: او را در بر گرفت. کلمه‌ی «برابر» که بمعنی: مقابل و روبروی است، از این معنی حکایت می‌کند.

گاهی صفت است، مانند: مقام برتر یافت، به بهشت برین شتافت.

گاهی حرف اضافه است، و معنی «روی» دارد، مانند: شاه بر تخت نشست.

گاهی بمعنی: «علیه» عربی است، مانند: بر او شوریدند، بر من خرده گرفت.

گاهی بمعنی «عهده» می‌آید، این بر من است که قرض تو را ادا کنم (۲).

۶۸۷- بل: پيشاوندی است بمعنی: کثرت و در کلمات ذیل دیده شده است:

بلکامه: بسیار کام، پرمدها، بلناک: پر آشوب و پر غوغا.

بلغنده، بلنده: بر بالای هم نهاده.

یکی از تصرفات ایرانیان در کلمات عربی، این است که همزه‌ی «ابو» را

I-Darmesteter . p , 205

۲- ایضاً دارمستتر، ص ۳۰۴ و نیز رجوع کنید به زبان پاک مرحوم کسروی: ص

از ابتدای کنیه‌های عربی حذف میکنند ، و ابوالحسن ، ابوسعید را مثلاً :
بوالحسن ، بوسعید میگویند . از اینجا جمعی در کلمات **بلهوس ، بلعجب ،**
بلفضول با اشتباه افتاده ، آنها را مخفف : **ابوالهوس و ابوالعجب و ابوالفضول**
 پنداشته‌اند . غافل از آنکه عرب : **ابوالهوس و ابوالعجب و ابوالفضول** نگفته
 است . واگر ترکیب این سه کلمه عربی میبود ؛ در آثار نویسندگان دانشمند پارسی
 بصورت غیرمخفف هم دیده میشد ، چنانکه : **ابوالحسن و بوالحسن ، بوسید و ابوسعید**
 بهر دو وجه دیده میشود ، چنانکه در بالا گفتیم ، جزء اول این کلمات که « بل »
 باشد ، پارسی وادات تکثیر است (۱).

۶۸۸- **بی** : این پیشاوند از ادوات نفی است ، و در پارسی « **ابی** » نیز آمده
 است ، مانند : **بی گمان ، بی بیم ، بیکناء ، بیابان ، بیکار ، بی خویش ، بیدل ،**
بیگاه (۲) ، بی کس ، بی اندام (نامتناسب و بی قواره) .

۶۸۹- **بیرون** : هر گاه با فعل بکار رود ، پیشاوند و مخفف آن **بیرون** است (۳) ،
 مانند : **بیرون آمدن ، بیرون کردن ، بیرون آوردن ، بیرون بردن .**

بن : پیشاوند مکان و محافظت ، مانند : **بنیاد ، بنیاد ، بنواد ، بنوره .**
 ۶۹۰- **پتی** : **Pati** ، این پیشاوند که در پارسی باستان بمعنی : **بجلو آمدن**

است در پارسی بصورت‌های مختلف ذیل است :

پاد : **پادشاه ، پد** : **پدیرفتن ، پژ** : **پژمردن ، پی** ، **پیمودن ، پیمان ، پش** ؛
پشیمان ، پادافر ، پاداش ، پاداشن ، پاذهر .

کلمات : **پاداش ، پاذهر ، پاسخ** ، از ترکیب با پیشاوند « **پاد** » که در این کلمات
 معنی ضد دارد ، پیدا شده است (۴).

۶۹۱- **پرا** : این پیشاوند در پارسی باستان بمعنی : **همراه بردن** است و در

۱- نقل از نامه‌ی فرهنگستان ، سال دوم شماره‌ی اول ص ۳۱ ، املا‌ی پارسی

خطابه‌ی مرحوم بهمنیار . ۲- دارمستتر ص ۳۰۶ . ۳- ایضاً ص ۳۰۵ .

۴- دارمستتر ص ۳۰۱ .

- پارسی تبدیل به «پر» شده است . مانند . پرداختن ، پراکندن (۱) .
- ۶۹۲- پُور: از پيشاوندهای کثرت است و غالباً بر سر اسم درآید ، مانند :
- پر خرد ، پر کهر ، پر هنر ، پر مایه ، پُراپر ، پر آشوب ، پر ماه (بدر ، ماه تمام) .
پر خور ، پر پشت .
- ۶۹۳- پس ، مانند: پس انداز ، پس مانده ، پساچین ، پس دست ، پس افتاده ، پس شام .
- ۶۹۴- پیش : بمعنی جلو ، و با اسم و فعل هر دو ترکیب شود (۲) ، مانند :
- پیش آمدن ، پیش آوردن ، پیش افتادن ، پیش کشیدن ، پیش بردن ،
پیش گرفتن ، پیشگام ، پیشکش ، پیشکار ، پیشخوان ، پیشخور ، پیشرفت .
- ۶۹۵- خَر: در پارسی بمعنی : حیوان معروفی است که عربی آنرا حمار
گویند ، چون پيشاوند باشد ، بمعنی : بزرگ بکار رود ، مانند :
- خرپشته ، خر بیواز (شپیره ی بزرگ) ، خرچنگ ، خرسنگ (صخره) ، خرگاه ،
خر کمان ، خر نای ، خر کمان ، خر مگس ، خر گوش .
- ۶۹۶- در : در آموختن ، در آوردن ، دورسیدن : در رفتن ، در گذشتن ،
در گرفتن ، درماندن ، در کردن ، در ساختن ، در یافتن ، در کشیدن ، در یازیدن
(آهنک کردن) ، در آمد ، در گیر .
- ۶۹۷- دُر ، دُش ، این دو پيشاوند از يك ریشه اند ، و بمعانی : بد ، شرور و زشت
بکاررفته اند (۳) ، مانند : د سروب (دشروب) : بدنام ، دُرخیم ، دُرخوی : دشخوی ،
دُرخدایی ، دشخدایی (بی نظمی) ، دُرْم ، دُرکام ، دشکام ، دُرآگاه (نادان ،
بداندیش ، بدآگاه) دشنام ، دشوار ، دشمن (بدمنش) ، دشیاد (یار بد ، غیبت) ،
دُرآلود (خشمکین) ، دُربرو (اخمو ، بداخم ، دراصل : دُرابرو) ، دشویر (بدحافظه) .
دش گوشن (ذم) ، دشخت (بدقول) ، دُر آهنگ (بدنیست) .
- ۶۹۸- سر ، مانند: سراسیمه ، سر آغاز ، سرانجام ، سرباز ، سربلند ، سر پنجه ، سر چشمه .
- ۶۹۹- فر ، بمعنی پیش ، جلو ، بسوی ، مانند: فرمان ، فرهنگ ، فرسوده ، فرپرک ، فرواز

۷۰۰- فرا : این پیشاوند بمعنی : «فراز» است (۱) ، و در زبان پهلوی دیده میشود ، و از مختصات پارسی دری است ، مانند :
فرا آمدن ، فرا افکندن ، فرا گرفتن ، فراهم کردن ، فرارفتن ، فرارسیدن ،
فراگفت آمدن (بسرسخن باز شدن) ، فرامایه ، فراخود ، فرادست :

۷۰۱- فراز : این پیشاوند از حرکت بجلو یا بسوی بالا حکایت کند (۲) ،

مانند :

فراز آوردن ، فراز کردن (بستن) ، فراز آمدن ، فرازدادن .

۷۰۲- فرو ، فرود : این دو پیشاوند از يك ریشه و بمعنی پایین است (۳) ،

مانند :

فرو شدن ، فرود آمدن ، فرو گذاشتن ، فرو بردن ، فرو نشستن ، فروتن ،
فرو داشت ، فرومایه ، فرو هشتن ، فرو نشاندن ، فرو رفتن ، فرو کوفتن ،
فرو ایستادن ، فرو مولیدن (عقب کشیدن ، باهم شدن) .

۷۰۳- کم : پیشاوند قلت است ، مانند : کم زور ، کم مایه ، کم بضاعت ، کم تجربه ،

کم : بمعنی ریه و خانه و گاهی پیشاوند است : کم خدا ، کم با تو ، کم یور .

۷۰۴- نا : پیشاوند نفی و درعین حال انصاف است ، مانند :

نا اهل ، نامهربان ، نا کرده ، نافرمان ، نابود ، ناچار ، ناامید ، ناشناس ،
ناپسند ، نارس ، ناکس ، نامرد ، نادان ، ناهموار ، نارو ، نابیوسیده (غیرمنتظره) ،

فرو : علامت مذکر و مجازاً پیشاوند افراط است : فره غول ، فره خر ، فره گدا .

۷۰۵- نی (ن) : بمعنی فرود و پایین ، مانند : نهادن ، نشستن ، نمودن ، نوشتن ،

نوردیدن .

۷۰۶- وا : این پیشاوند ازادوات اعاده و بمعنی «باز» است ، و بر سر افعال

درآید (۴) ، مانند :

وا کردن (باز کردن) ، وا بردن (پهن کردن خمیر نان) ، وا چیدن (باز

چیدن) ، وا خوردن ، واری ، واگیر ، وادید (پدید) (۱) ، واداشتن ، وازدن ، واگذاشتن . گاهی «وا» بمعنی «به» است ، مانند : واپس

۷۰۷- ور : این پیشاوند همان «بر» است ، که حرف «ب» به «واو» تبدیل شده است ، مانند :

ورانداز (برانداز) ، ورافتادن ، ورپریدن ، ورجستن ، وورفتن ، ورشکستن ، ورمال ، وردست (۲) .

۷۰۸- وی Vi : این پیشاوند تبدیل به «که» پارسی گردیده است (۳) ، مانند : گزیدن (انتخاب کردن) ، گذاشتن ، گذشتن ، گذاختن ، گشادن ، گستن ، گماشتن ، گمیختن (آمیختن) ، گمان ، گریختن ، گوا (شاهد) ، گناه .

۷۰۹- ها : این پیشاوند از روی لهجه های قومس وری در کتابت آمده و بسیار نادر و کمیاب است ، مانند : هاگیر ، هاده ، هارو : (بکبر ، بده ، برو) . این پیشاوند در لهجه های روستایی ری و سمنان و دامغان و خوانسار و شمیران هنوز متداول است . در کتاب اسکندر نامه از تألیفات قرن پنجم هجری ، این پیشاوند زیاد بکار رفته است (۴) .

۷۱۰- هم : این پیشاوند غالباً بصورت : «آن» در زبان پارسی دیده میشود (۵) ، مانند :

انباشتن (پر کردن) ، انگاشتن . انجمن ، اندام ، انباز (همباز و شریک) ، انبودن (بر بالای هم چیدن) .

۷۱۱- هم : این پیشاوند بمعنی : «با ، و موافق ، و یکجا» باشد ، مانند : هم آواز ، همکار ، همتا ، همتک ، همسایه ، همزاد ، همراه ، همراز ، هموار ، همشیره ، همشکم (دوقلو) ، همبوی ، همبر ، هم آورد : هم + آورد (جنگ) ،

۱- سبکشناسی ج ۱ ص ۳۹۰ . ۲- برهان قاطع باهتمام دکتر معین مادهی :

ور . ۳- دارمستتر ص ۳۰۲ . ۴- مرحوم بهار ، سبکشناسی ج ۱ ص ۳۴۲

۵- دارمستتر ص ۳۰۱ . هج ۲ ص ۱۲۸ .

هم شهری ، هم پدر ، هم وطن ، همیالی (همالی) : خصومت ، هم پرسگی (مصاحبت) ، هم پستی کردن (حمایت کردن) . هم بستر ، هم مکتب ، همیاز ، همدل ، هم دست .
 ۷۱۲- هو Hu : این پیشاوند بمعنی : خوب است . در زبان پارسی تبدیل به حرف «خ» مضموم شده ، مانند : خرم ، خجسته ، خجیر .

گاهی آن بصورت اصلی در پارسی بکار رفته است ، مانند : هوسروب (نیکنام) ، هنر ، هژیر : هو + چهر (نژاد) بمعنی : خوب نژاد (۱) ، هوبخت (خوشبخت) ، هونامی (خوشنامی) ، هوپره (هو + پره) نیکورفتار (۲) :

پساوندها

۷۱۳- آ : این پساوند بر چند گونه است :

- ۱- الف ندا ، مانند : شما ، شهریارا ، بزرگا ، یارا ، خدایا .
- ۲- علامت تعجب و کثرت ، مانند : خوشا ، بسا ، خرما .
- ۳- علامت صفت مشبیه ، که با حرف فعل امر درآید ، مانند : گویا بینا ، شنوا ، رسا ، زیبا ، تخشا (کوشا ، بانرژی) .
- ۴- الفی که صفت را تبدیل به اسم میکند ، مانند : گرم : گرما ، فراخ : فراخا ، پهن : پهنا .
- ۵- الف دعا ، مانند : مبادا ، بماندا ، بشودا .
- ۶- الف زاید ، که با خراسمها و بعضی از افعال چون : «گفت» ، الحاق شود ، مانند : گوهرآ و گفتا .

۷۱۴- آب : این پساوند مخصوص نامه های خاص است و ربطی با آب آشامیدنی

ندارد ، مانند :

سهراب ، مهرباب ، رودابه و سودابه (۳) .

همچنین آب : پساوندی است که بمعنی آبادی و شهر است ، مانند : خنداب ، تلخاب ،

۲- عبدالحی حبیبی افغانی : چند کلمه از لهجه‌ی

۱- دار مستتر ص ۳۰۳ .

۳- دار مستتر ص ۲۹۸ .

هروی (مجله‌ی ینما سال پانزدهم) .

گرماب، اندرآب، فاریاب .

۷۱۵- آباد: این پسوند کلمه‌ی مستقلی است که با خراسمها افزایند تا دلالت بر مکان مسکون کند که بتوسط کسی یا چیزی معمور شده باشد، مانند: **حسن آباد**، **علی آباد**، **مبارک آباد**، **صالح آباد**، **عشق آباد**، **خرم آباد** .

۷۱۶- آك: از این پسوند، معنی يك نوع نسبت واتصاف فهمیده شود (۱)، مانند: **سوزاك**، **پوشاك**، **خوراك**، **تپاك**، (ازتپیدن)، **فناك** (ازفغ، بمعنی بت)، **فزاك** (از: فز، بمعنی: چرك) و **مفناك** (ازمغ، سوراخ عمیق).

۷۱۷- آسا: پسوند مشابهت است، و برای ساختن صفت از اسم بکر رود (۲)، مانند: **شیرآسا**، **پلنگ آسا**، **پیل سا**، **وفیلسا**، **مهر آسا**، **بهفت آسا** .

۷۱۸- آل: پسوند اتصاف است (۳)، مانند: **چنگال**، **از چنگک**، **دنبال**، **از دنب**، **کوبال**، **پنجال (پنجه)**، **ریچال**، **کنجال**، **خنکال**، **گودال** .

۷۱۹- آن: پسوند آن بر چند گونه است (۴):

۱- **علامت صفت حالیه** است، مانند: **نالان**، **گریان**، **گذران**، **دوان**،

گریزان، **دمان**، **خندان**، **ارزان**، **کنجان** (از کنجیدن).

۲- **علامت نسبت پدری** است، مانند: **اردشیر بابکان**، **خسرو قبادان**، **اشکان**.

۳- **علامت الحاق**، مانند: **وردان**، **محلان**، **فضلان**، **وهسودان** .

۴- **علامت جای و مکان** است، مانند: **کرکان** (کشور کرکها)، **کلپایگان**،

دیلمان، **توران**، **خزران**، **آران**، **تالشان**، **تهران** (جای گرم) **شمیران** (جای سرد).

۵- **گاهی با آخر قید زمان آید**، مانند: **شامگاهان**، **بامدادان**، **بهاران** .

۶- پسوند اتصاف است، مانند: **بیابان**، **کومان**، **پایان** .

۷۲۰- آنه: از جمله پسوندهای مشابهت و لیاقت است (۵)، مانند: **خردمندان**،

دیوانه، **شاهانه**، **بزرگانه** و **منانه** .

۳- ایضاً ص ۲۹۸ .

۲- دارمستقر ص ۲۶۵ .

۱- ایضاً ص ۲۷۳ .

۵- ایضاً ص ۲۷۱ .

۴- ایضاً ص ۲۶۶ .

۷۲۱- آور : پساوند اتصاف ، مانند : دلاور ، جنگ آور ، تناور ، کند آور ،
ناماور (رك : ور) .

۷۲۲- آم : این پساوند علامت عدد ترقیبی است ، مانند : یکم : دهم ، صدم ،
هزارم ، پنجم .

۷۲۳- آنه Ana ، پساوند اتصاف : این پساوند در پارسی تبدیل به آن An
شده است (۱) ، مانند : روزن ، انجمن ، میهن ، هاون ، گردن ، دیمن ، دژن ، خلن ، سوزن ، روشن ، چمن .
۷۲۴- اند : And و انده : این پساوند غالباً عمل صفت فاعلی را انجام
می دهد (۲) ، مانند :

برند : پرند ، چرند : چرند ، زنده ، بنده ، گرفته ، زنده .

در پارسی از پساوند مزبور گاهی صفاتی ساخته اند ، مانند : غمنده ، شرمند ،
دیننده ، فرخنده .

۷۲۵- اندر : پساوند اتصاف به غیر : مادراندر ، ماداندر ، پدراندر ، پداندر ،
خواهراندر ، برادراندر ، (یعنی نامادری و ناپدری و ناخواهری و غیره) .

۷۲۶- اول : این پساوند چند معنی دارد (۳) :

۱- برای بیان سبب یا علت در عیبی است ، مانند :

آبلنبو ، اخمو ، ترسو ، خپلو ، جرو ، جینو ، رمو ، ریشو ، شکمو ، غرغرو ، کرمو ،

۲- برای تصغیر است : یارو ، نیکو ، پسرو ، خواجو ، کردو ، چشمارو .

۲- مخفف و آن پساوند مکان : باکو (جای بخ) ، حسنو ، میشو ، خیاو .

۳- علامت تانیث است ، مانند : بانو (بان بمعنی : صاحب و آقا) ، زائو .

۴- گاهی برای نسبت است ، مانند : پتو (منسوب به پت بمعنی موی بز و پشم)

۷۲۷- اون : این پساوند در کلمات زیر بنظر میرسد (۴) ، مانند :

۱- ایضاً ص ۲۶۱ . ۲- دارمستتر ص ۲۶۵ .

۳- ایضاً ص ۱۳۴ . مجله ی دانش - سال اول - شماره ۱۲ .

۴- ایضاً دارمستتر ص ۲۸۱ .

فریدون، ایدون، فرادون، بیرون و نگون، و نیز اون پساوند اتصاف و تشبیه است، مانند: هایون، گردون، (رك به : ون).

۷۲۸- اویه Oya: این پساوند برای نسبت و اتصاف است (۱)، مانند: راهویه (بچه‌ی سر راهی)، شیرویه، مشکویه، بابویه، تفتویه، ماهویه، بندویه، جوانویه، شهربانویه، سیبویه، قولویه، گردویه، هیشویه، جادویه، کاکویه، فضلویه، عمرویه.

بتقلید این نامها از سریانی هم اسمهایی مصغر ساخته‌اند، مانند:

از، متی: متویه، ماسویه، قرمطویه، و ماسرجویه.

۷۲۹- آه: پساوند نسبت و اتصاف است، مانند: بویه (منسوب به بوی)، روزه،

هوشه (منسوب به هوش بمعنی مرگ)، تمه (منسوب به تم: تاریکی) (۲).

۷۳۰- ایر: پساوند اتصاف و نسبت است (۳)، مانند: دلیر، نبیر، نبیره.

۷۳۱- ایزه: (ایچه) پساوند تصغیر است، مانند: پاکیزه، دوشیزه (۴).

کولیزه (کولیچه).

۷۳۲- ایشن: این پساوند در پارسی تبدیل به «ش» میشود، و به آخر ریشه‌ی

فعل الحاق گردد و از آن اسم مصدر حاصل آید (۵)، مانند:

توانش، بینش، کنش، افزایش، نکوهش، پوشش، بخشش، دانش،

رامش، انبارش (از ریشه‌ی انبار)، نازش، پردازش، کلمه‌ی پاداشن بمعنی: پاداش،

بصورت پهلوی آن، هنوز در پارسی باقی است.

۷۳۳- این In: پساوند اتصاف و نسبت است (۶)، مانند: نگار: نگارین،

سیم: سیمین، زر: زرین، نمکین، پارین، رشکین، برین، سرو: سروین (راست)،

زم: زمین، دارین (منسوب به: دار، بمعنی خوب)، پیشین، پسین، نخستین.

۱- ایضاً ص ۲۸۰، استاد نفیسی، حواشی بیہتی ج ۲ ص ۴۸۴.

۲- دارمستتر ص ۲۶۳. ۳- دارمستتر ص ۲۹۸.

۴- ایضاً ص ۳۸۷.

۵- ایضاً ص ۲۷۸. ۶- ایضاً ص ۲۷۹.

گاهی با خراین پساوند، های، غیر ملفوظ افزایند، مانند: نرینه، پسرینه، مردینه، فوزینه (یعنی از جنس مرد و پسر... الخ)، پارینه، مادینه، راستینه، پیشینه، دیرینه، مویینه (ساخته شده از: موی).

۷۳۴- با: بمعنی مطلق آتش است از مصدر اوستایی پاك (بمعنی پختن) که در زبان پهلوی پاك Pak شده و بصورت پساوند بکار رود، مانند: ماست با، نیره با، کدو با، ناربا (آتش انار)، غوره با، سگبا (آتش سرکه)، شوربا، جوجه با، کشک با.

۷۳۵- بار: این پساوند بر مکان و کشورهایی که در ساحل دریا ورود هستند دلالت کند (۱)، مانند: هندوبار (هندوستان)، زنگبار، دریابار، رودبار، جویبار و مالابار (سرزمین ساحل مالایا).

گاهی «بار» پساوند تکرار است و بمعنی: دفعه بکار میرود، مانند: یکبار، دوبار، صدبار، و گاهی، های غیر ملفوظ در آخر آن افزوده باره گویند، مانند: ده باره، صد باره. کلمه «باری» که برای تکیه‌ی کلام بکار رود بمعنی: يك دفعه است. گاهی از مصدر باریدن است بمعنی بارنده. مانند شکر بار، گوهر بار، گاهی بار بمعنی هیوه است، مانند: پر بار، سر بار.

باره: پساوند میل و شهوت است، مانند: روسپی باره، زن باره، غلام باره، جامه باره و سخن باره (۲).

۷۳۶- باز: پساوند لعب است، مانند: حقه باز، بند باز، قمار باز، عمود باز، دوالک باز (قمار باز - عیار).

۷۳۷- بان: پساوند محافظت است (۳)، مانند: پاسبان، نکهبان، غلبان، میزبان، باغبان، شهربان، زندان بان، ستوربان، دشتبان، مهربان، دیده بان.

۱- ایضاً ص ۲۸۹. ۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم باهتمام استاد مدرس رضوی

ص ۱۶۸.

۳- دارمستتر ص ۳۹۰.

- ساربان ، شتربان که گاهی تبدیل به وان شود ، مانند : شروان ، ساروان .
- ۷۳۸- بر: پساوند فاعلی است ، مانند : پیغامبر، رنجبر، (رجوع شود به ور) .
- ۷۳۹- بد: در پهلوی پت pat ، پساوند **محا فظت** است ، مانند : هوبد (رئیس مغان) ، سپاهبد، کربد، باربد (رئیس تشریفات دربار) ، هیربد (۱) .
- ۷۴۰- بن: پساوند **محا فظت** بمعنی بیخ و اصل، مانند: گلبن، لادبن (پی دیوار)، نهبن (سرپوش) ، کندوبن، خرما بن، بیدبن .
- ۷۴۱- بیل (ویل): ظاهرأ پساوند مکان و شهر است، مانند : اردبیل، سفد بیل (نزدیک تفلیس)، اندبیل (در خلخال)، زوویل (در همدان) ، سنجیل، دبیل، هرزوویل .
- ۷۴۲- تا: پساوند **مقدار** است ، مانند : یکتا، دوتا، هفتا، ده تا، و صد تا (۲) ،
- ۷۴۳- تار، ایدار، دار: که اصلاً از پساوندهای **فاعلی** است ؛ و در پهلوی تار و ایتار بوده است، مانند: فریفتار (فریبنده)، فروختار (فروشنده) ، رستار ، خواستار ، دادار و خریدار .
- این پساوند در پارسی چنانکه ذکر شد، گاهی بمعنی : فاعلی و غالباً بمعنی : مفعولی و مصدری هم آمده است ، مانند : گرفتار (گرفته شده) ، کشتار ، مردار ، رستار ، گفتار ، نمودار ، دیدار و پدیدار (۳) .
- ۷۴۴- تاش : این پسوند ترکی است و از ادوات شرکت و بمعنی «هم» بکار رود ، مانند : خواجه تاش ، خیل تاش ، بکتاش ، و در اصل «داش» بوده است، مانند: یوگداش، یوگداش (همراه) ، و اکداش (هم قوم) .
- ۷۴۵- جین : پساوند مکان ، پارچین، آجین، دوجین (اسم مکان نزدیک قزوین)، استرچین ، زرچین ، رامجین .
- ۷۴۶- توز: از مصدر توختن پساوند فاعلی ، مانند : کینه توز ، جفاتوز .
- ۷۴۷- چی : این پساوند ترکی است و دلالت بر ورزنده ی کاری کند و آن

۱- ایضاً ص ۲۷۹ .

۲- ایضاً ص ۲۹۷ .

۳- دارمستر ص ۲۸۳ .

از عهد غزنویان در پارسی معمول گردید ، چنانکه بنابر تاریخ بیهقی امیرك سپاهدار عهد غزنوی را خمارچی میگفتند (۱) .

و باخر کلمات ترکی و پارسی هر دو الحاق شود ، مانند : قهوه چی ، باشماقچی (کفاش) ، بالانچی (دروغگو) ، قوشچی (بازبان) ، درشکه چی ، کاریچی ، تماشاچی ، جارچی ، توپچی ، نستچی ، معدنچی ، تقلیدچی ، ایلچی ، تمناچی ، کشیکچی ، شکارچی .
۷۴۸- چه : پساوند تصغیر است ، مانند : باشچه ، طاقچه ، نامچه ، تیمچه .
۷۴۹- خانه : این پساوند خود کلمه ای مستقل است که باخر نامها افزایند ، مانند : مهمانخانه ، نوانخانه ، سربازخانه ، میخانه ، کتاب خانه ، رودخانه .

۷۵۰- خان - مخفف خانه ، باشد ، مانند : گرم خان ، شترخان ، هفتخوان ، کرد-خون ، بردخون ، کلمه خون ، اشتیخان ، گلخانه .

۷۵۱- خن : این پساوند بمعنی : خانه است و شاید با خانه از یک ریشه باشد و برای مکان بکار رود و ترکیبات آن نادر است ، مانند : کلخن (تون حمام) .
مرکب از گل (بمعنی حرارت) و خن ، بادخن (بادگیر) (۲) .

۷۵۲- : دان این پساوند معنی ظرفیت دارد (۳) ، مانند : آبدان (ظرف آب) ، جای دان ، بوی دان ، (جای عطر) ، جامه دان (چمدان) ، استودان یا استودان (جای استخوان) ، گورستان ، آتشدان ، قلمدان ، غالیه دان . چرمدان ، (کیسه چرمی) ، قنددان ، زهدان ، نمکدان ، کلابدان ، سرمه دان .

۷۵۳- دیس : بمعنی : هیأت و شکل ، و پساوند مشابهت است (۴) ، مانند : تندیس (تن: دیس) ، خوردیس (مانند خور : آفتاب) ، طاقدیس (بشکل طاق) .
مردم دیس ، فرخاردیس ، شبیدیس (شبید یز) .

۷۵۴- رام ، رم : پساوند مکان ، مانند : تارم ، گهرام ، چهرم (جای گرم) ، سمیرم (جای سرد) .

۱- برهان قاطع باهتمام دکتر معین ، کلمه ی : چی .

۲- برهان قاطع ، کلمه ی : خن . ۳- دارمستترس ۲۹۰ ۴- ایضاً ص ۳۹۵

۷۵۵- ران : پساوند مکان، مانند: شمیران (جای سرد)، تهران (جای گرم یا گرمسیر)،

کهران (گرمسیر)، سنجران، سکران، مادران .

۷۵۶- زار : پساوند مکان است (۱) ، مانند : گلزار ، کارزار ، لاله زار ،

هندوزار : (هندوستان) ، آتشزار (آتشکده) ، سبزه زار ، چمن زار ، اسفزار، مرغزار

۷۵۷- زان، زن پساوند مکان، مانند: رازان (اراک)، رزن (همدان)، ماماژن (ورامین)،

زوزن (خراسان) .

۷۵۸ - سار: پساوند مشابهت و مکان است (۲).

مشابهت ، مانند : گرگسار (مانند گرگ) ، شرمسار، سگسار ، گاوسار، سبکسار،

بادسار .

مکان ، مانند : کوهسار ، چاهسار، مشکسار، (جای معطر)، شخسار (زمین سخت)،

شاخسار ، چشمه سار، نمکسار، رخسار (جای رخ و گونه) ، رینگسار .

۷۵۹ - سان : مانند سار پساوند مشابهت و مکان است (۲) .

مشابهت ، مانند : بیرسان ، شیرسان ، گرگسان ، یکسان (مانند يك)، پریسان .

مکان ، مانند : شارسان ، خارسان ، کارسان (کارخانه) ، رجوع به : آساشود .

۷۶۰ - ست ، شت ، پساوند تفضیل، بمعنی ترین ، مانده: مهست، نخست، بهشت،

۷۶۱ - ستان : پساوند مکان است ، و بمعنی ، جای و کشور باشد (۳)، مانند :

لالستان : لاله + استان (لاله زار) ، گلستان، بوستان، ریگستان، دبستان ، کوهستان،

شهرستان ، بهارستان ، گوردستان ، ترکستان ، طبرستان ، افغانستان ، هندوستان ،

نارنجستان ، تاکستان ، نخلستان، یرخستان ، دبیرستان ، شکرستان .

این پساوند ، برای زمان نیز بکار رفته است و فقط در دو کلمه ی : تابستان ، و

زمستان استعمال شود .

۷۶۲ - سر : (سار) پساوند مکان و آبادی ، مانند : سنگسر ، رودسر ، سختسر ،

سیسر .

۱ - ایضاً ص ۲۰۶ .

۲ - ایضاً ص ۲۹۵ . هر مزدنامه از استاد پورداود ص ۳۲۹ .

۳ - ایضاً ص ۲۹۸ . ۴ - ایضاً ص ۲۷۲ .